



عقب مانده

علی سبطوتی قلعه

عقب مانده

علی سبطوتی قلعه

مجموعه شعر

طرح جلد: زینب عباسی

چاپ اول: ۱۳۸۴

ناشر: تهران صدا

تمام حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

پشت به آرزو آوج

به فاصله‌ای که حرف‌هایش دارد از هم

چرا که نوشتنی‌ها همه در پشت این فاصله از هم پراکنده‌اند

ریخته‌ام بر سر سطرها و بالا گرفته‌ام
آجیلی‌ام
هوای عمودی شهر را چناریده تا رفته‌ام در پشت بازوی دست چپ
که رفته است روزهای موجود را به یک خال گوشتی بدل کند برنگشته است
بعد همان‌جا بازی روی زمین افتاده است
ابروی هر پری‌دری از چشم افتاده روی زمین
مثل یک مقنی مجبور جان می‌کند

و این حجم آکله از اسب نینداخته مرا تا
ممکن نیست
و البته این جوانی زودرس پیش‌نهاد پشت‌بام نمی‌دهد لطفا

چه‌قدر پتو بر سرم می‌شود خراب
تا چه اندازه کوچی هذیان کند
دست به آستین بلندی برده‌ام
بیرونگی‌های مشهود را سنباده می‌کشم
در حالی که در حرف‌های دیگران می‌زنند مرا
در حالی که ابرهای بالای هر سری چندمتر
کار می‌کند هنوز

بلند می‌شوم میز را حساب می‌کنم توی لاک خودم می‌روم بیرون

کمی سینمای بعد از تاریکی می‌تواند خانگی کند

نگاه می‌کنم می‌بینم جای چشم‌ها زخم شده است

و همین‌طور از خواب من خون می‌رود

دوش قیصری می‌گیرم اما دوش من قیصری نیست

کفر من در نمی‌آورد مرا توی داد بزند

و جوراب من که چشم وا کرده در بیماری چیزی را ثابت نمی‌کند

شاید این شعر به دست‌کاری بیش‌تری نیاز داشته باشد

کاشی‌ها فاصله‌ی خود را آب‌کردند

و میخ‌ها عصب‌های چار سالگی را گره می‌زنند

جاسیگاری چکاویده در دسته‌های خلوت

که خود خلوت‌م را سر می‌برد

می‌کشاند به لو دادن چیزهایی

ولو به زور دادن چیزهایی دیگر

به دندان کشیدن ماهی در ماهی‌تابه

به تپه‌های دوست‌دخترم عمل می‌کنم لطفا

بیماری من کلمه‌ای است که تنها می‌ماند
و از قول من هر چه قدر که می‌خواهد می‌میرد
شاید اتاقی است که جا می‌ماند
در را به روی خودش می‌اندازد
و در سایه‌های نزدیک صبح رنگ می‌بازد
شاید از افتادن چیز دیگری باشد
ریختن در شکاف تن
و با نسیمی که از شمال می‌زند رقصیدن
در این میانه طوری گره می‌خورم که با دهان هم وا نمی‌شود
حتما دو رقمی شده باشم کمی بیش‌تر
طوری که پشت هیچ پیراهنی نمی‌افتم
و در خالی خانه‌ای پیغام نه
دیگری است که پشت موهای من حرف می‌زند
در غیاب من راه می‌رود
می‌داند

چشم‌های من واقعی

اما خواب‌هام واقعی‌تر است

صدام بلند می‌شود می‌رود آب می‌خورد از این‌جا که آسمان همیشه غافلگیر می‌کند

کودکی‌ام میان درخت‌ها تاب می‌خورد و گاهی چنان دیر می‌کند که من رفته‌ام

تنها آتش سیگاری می‌تواندم به خیابان‌ها بکشد

خیابان‌ها تصادفا می‌رانند

تنها زنی که بی‌پرده آواز خواند

و برای روشنای خیلی ملایم شمع روشن کرد

در سال‌های از کی به سر بردم و

در دست‌های بهاره باد شدم

همیشه با فاصله راه رفتم

رفتم که آب از آب این نزدیکی تکان خورده بود

رفتم و اتاق‌ها را روی پام خواباندم

خسته‌ام

می‌روم که دوش بگیرم

عجالتا!

حوصله‌ی تازه‌ای ندارم
این تودماغی‌ها نمی‌سازد به من
باید برای چیزی شاکر باشم
می‌توانم نود درجه در حس نرینه‌ام دقیق شم
سر می‌زنم به اتفاق شانه‌هام از کنار می‌روم
جمله‌های بی‌ملاحظه را گفتم تا از راه‌حل خودکشی کنند
تا نکرده‌اند
و تعبیر نقاشی همین تماشای از نیفتاده پاست
عطرهای دخترانه می‌زند به چاک و
دندان بی‌خوابی‌ام را نمی‌کشد
پدر مادرش رفته‌اند روزنامه به هم استعفا کنند
با مادرش خستگی می‌کند
اما چه ارتباطی دارد

یک زاویه در توصیف تنم دهان وا کرده می‌گوید چیزی از فرار نیست

بریدگی‌های خاطر م رفت در رگ‌های نزدیک حمله چراغ قوه بیندازد

پا می‌شود روی پاشنه تا ناگهان بر قصد

آن وقت صحنه‌های حتا نه خیلی را زیاد باید جلو زدم

کسی موهای مرده از مادر را حدس نزد

تلف اشتلم موجود بود

سرخ‌ی ناخن‌های من بود که خود را می‌گرفت

ترس از نامهربانی بود

و قلب من که همین‌طور دور بی‌مقدمه می‌چرخید دارد زنگ می‌زند

شاید غزاله‌ی علیزاده هنوز در جنگل‌های شمال آویزان مانده باشد

این عمق کشدار خمیازه‌هاست

در بهار خواب

که آژیر قطره‌های آب را از صدای پای آمدنی نمی‌شناخت

پرتاب یک‌شنبه از دریچه‌ی اعتراف است

دوشیدن اجرام خسته

در برگزاری شامگاهی من

هنوز

مشغول بی‌استفاده از خودم

به اضافه‌ی این که کمی عرق کرده‌ام

پدرِ پسرِ خدا بود
که از هروله‌ای روشن به گوش رسید
وانگار لخت روی خودش افتاده باشد
در آن اتاق نیمه‌ی در وقت
کسی نبود تا چیزی را روشن کند
و یا چیزی تا کسی را
خدا بود که از سمت بی‌هوا باز ماند
و همین‌طور تا صبح به ناقوس کلیسا تجاوز شد

دا بود

پسرِ برادرِ خودش
که در شکلی تابستانی خارید
و رفت زیر سروی دراز کشید خودش را که هرگز به صبح نکشید
و همین‌طور رفت و آمدهای مشکوک ادامه داد

دادا

شوهرِ خواهرِ خواهرِ شوهرش

که پاره‌روزنامه‌ها را به پاره‌خطی بدل کرد

که از خط سینه‌ای ماده می‌گذشت

و هرگز کسی را چشم خواندن آن نبود

پس همه در کار انکار می‌مانند

چاپ جدید

با اضافات

۱- انجیل لوقا

پسرِ عموی پسرعموی خدا

که با معنای خودش جفت می‌شود

و زن‌های من بعد را یائسه می‌گذارد

نوبالشی خود را نمایش داد

و در هر هفته هفت روز یک‌شنبه را به تاخیر انداخت

دست داد

دست خط داد

دست خود را در دست خط دادن داد

خط داد به دست داده که آن را به من داد

داد یا نداد

دستش توی دادن است

مرا توی خط می اندازد

توی جیبم که دستش خط می دهد به دست دادن

و از دست می دهد بوسیدن از هر کسی دیگر را

من دست او را گرفته ام دارم خط می کنم

منتها بعد ماشین می شود

دست خط او حتما از پشت پیدا است

حتا وقتی صفحه پشت می کند به من پیدا است

او می دهد در تمام خیابان ها بگذارندش

و این بوق را دست او گرفته که ممنوع است

و این خط اوست که ممنوع

منتها ماشین شده است

حالا خودش می آید

که دست داد که بیاید

می آید از من دستش را می گیرد

ولی دست خطش توی جیبم می ماند

منتها ماشین شده است

واز پشت پیداست

چهار ستون تنم چهار دیواری است ریخته در پشت

که سر بر نمی آورد از کلمات ریخته در سینه

که ریخته و با اولین پاک پاک نمی شود

چهاراهی که انداخته در سر و در خیابان ها رد می کند

ریخت و پاش صندلی هایی که از روبه رو پر می شود

ریخت این یکی را دارم که از سینه چاک می خورد

- تا کجا باز خواب را زیر سر بگذارد

- داری که بیرون نمی ریزد از کلاهی که سر بر نمی آورد؟

دارم را ندارم

و چیزها همه از این روبه رو شماره می اندازد

چهار روز و چند سال می گذرد

و یا چند سال و چهار روز و همین طور چهارپا می ماند

برگرفته از سینه ای که به زودی ریخته می شود،

نوبت اول.

عصر.

این صدای یک صدای ضبط شده است
و صدای کسی که از هوای اسمش می‌گذرد

وقتی کلمه دهنی می‌شود از دهن می‌افتد
شنیدن می‌رود از خودش بشنود
دستها دست‌دوم می‌شود دست‌مالی
کلید می‌کند به قفل‌های کور
همیشه اما کسی که در می‌زند می‌گوید منم

(لطفا اشتباه نگیرید مرا با من که اشتباها خود را در آغوش می‌گیرم
و شما همین‌طور در این گوشه گشوده می‌مانید)

همیشه درهای در شعر توی هم وا می‌شود
و شین از دریدن درها ادامه می‌یابد

پایین این صفحه گاهی در صفحه‌ی بعد بالا می‌آورد

معنای صندلی مثل صندلی در جمله نمی‌نشیند

گاهی نگاهی می‌تواند حرف را برگرداند

و بی آن که بداند سال‌ها توی چشم بماند

این‌جا همه در شعاع چند متری چیزی قرار دارند

پیچ‌های خیابانی هرز می‌رود

هوای بهاری هاری می‌آورد

(و من پایان یک جمله عاشقانه آوردم

بگذار تا بگیریم هیچ ابری نیستیم

بهار نیست که می‌خواهی بروی

بهار همه‌ی برف‌ها آب می‌شود)

همیشه شعری که در گوشه‌ی کاغذ می‌ماند

آوازه‌ها را در گوشه‌هایی از اتاق می‌خواند

سطلی که خالی است خالی ندارد

و دایره در مرکز تقویمی‌اش تنهاست

چرانیمه مانده‌ام؟

چرا دست‌هام همیشه بیرون خاک می‌ماند؟

هنوز سگ‌های اردی‌بهشت در خون من پارس می‌کنند

و زنی که در آسمان کوچه آفتابی شد می‌داند چه‌گونه
خیس را سینه‌به‌سینه منتقل کند تا آرایش جنگی به هم نریزد

همیشه در انقلاب فرانسه به سر می‌برم

همیشه عکسی هست که از دیگران پنهان می‌کنم

و خواب‌هام را تنها وقتی که تنهام می‌بینم

سطرهای این شعر اما لای دندان‌هام گیر می‌کند

اما پیام‌گیر این سطرها دیگر پیامبر شده است

آمین

که از که حرف می‌زند دارد

از حروف ربطی که به من داده شد

از به که در فاصله‌ی دکمه‌های تو اصلا نمی‌رسد

بی

چنان که اگر بگیرمش

سر می‌خورد و رو

- به روی کسی که دارد مرده می‌شود

همین طوری است گیلان گرفته از دستی که به شاخه اصلا نمی‌رسد

از پر نمی‌تواند باشد

همین طور تا هم نمی‌رسد

به هم نمی‌رساند

خم می‌شود

تا روزها مستقر می‌شوند

تا.

نمی‌رسد

دارد دار را با خود آورده رفته می شود

یعنی کنار هر چیزی چیزی از آن است که از آن کنار نمی رود

همین طور در آخرین پیام گذاشته نوشته کرده اند تخت قافیه ی پیش نهادی است

و در بی هوا روزی بی خودش دراز کشیده است، باشد

کرده می شود

اگر این سطرها کار من نباشد

اگر کار من من نباشد

پس خوابیده می شود

می تواند ادامه ی لبهایی باشد که از باد تکان می خورد

و نمی داند در کدام صفحه زمین گذاشته می شود

لرزیده می شود

می رود سر می آورد از سینه ای که صاف می شود

و سر درمی آورد از سینه ای که صاف می شود

همه چیز صاف می شود

می رود درمی آورد همه چیز را به خود راه می دهد

در روزهای بعدی مستقر بودم
هوای مرا داشت شهر
کاری به هوا نداشتم
به خدا کاری نداشتم
افتاده بودم در اطراف خودم
درست در وسط اطراف خودم بودم
طرف مرا گرفته بودند
طرف‌های دیگر دست هم را گرفتند
و خیابانی را که می‌پیچید به خود مصرف کردند
دوست نداشتم پایی در وسط باشد
دوست نداشتم وسط آن همه پا شیده باشم
در اطراف خودم اصلاً دوست نداشتم
دوستانم خندیدند
فکرهایشان زیر چترهایشان بود

چشم‌های صورتی

در صورتی سه چشم

در صورتی که نمی‌خواستم

ولی تا چشم کار می‌کرد سه چشم کار می‌کرد

جمع‌همان نمایش خصوصی داشت

هر چه مردم نشد نمی‌شد

به وعده‌ی موربانه گوش می‌دادم

وقتی که در را به در می‌کردم

هنوز روی در می‌زد

روی در را زمین می‌زد

و در می‌زد برود لابه‌لای جمع‌همه باز شود مگر از موربانه سوسک درآید

هوای مرا داشت در

کاری به هوا نداشتم

به خدا کاری نداشتم

هوا دندان‌های خودش را می‌خواست کلماتم را اشغال کند

از هر طرف که گوش می‌دادم سه چشم معلق بود

اصلاً دوست نداشتم

و در روزهای بعدی مستقر بودم

کلماتم هوایی نمی‌شد

می‌دانستم چیزی نبود

ای دوستان من، دوست وجود ندارد. مونتنی

از بازی پنجره سر درمی آورد

در کوچه رشد می کند

سه سال با پای پیاده می گذرد

بعد شماره‌ی تماس با هیچ تنی موجود نیست

ابتدای یک بند تا بلند بلند می شود مرا به کار می اندازد

(کلماتی است که دنیا را از چشم من می بیند)

بلند می شوم پشت شیشه‌ها امضا می کنم

تعطیل

و در سیم‌های نول شعر جریان می یابد

دستمالی پا می گذارد حافظه‌ام را پاک کند

یعنی کجا را دارد کسی که از یاد من می رود نقطه

سر و صدایی خوابیده روی-

که روزی سر و صدای من بود بیرون

بعد پاهای تو طفره می‌رود بیرون

هشت نمی‌شود بیرون

افقی بیرون

نمی‌شود می‌روی ترم

بعد صندلی‌ها هوس کردند و از مختصات صفحه آتش گرفتند

بوی پاهای تو با سرعت جاده در لابه‌لای در پیچید در

حواس سر روی فرمان پرت شده بود فکر

دورتر از اندام‌های ناکجا دور امضا دره

زیر بار این همه کج فرو رفت

خالی

دوای مرد یکی آب به صورت دنیا پاشیدن و خواب را بردن

- یکی شراب که چندان بیدار نماند

رسم از دایره مانده است سه سال طول و عرض

- چند ثانیه تا جاهای تاریک کشیدن

سرخط

کنار کو که آرامی من رد نمی‌شود

قبول نیست

دکمه‌های پیراهنم کار نمی‌کند

بیرون

-

تو

حشو ملیح جمله جمله‌های منی که از بین دوست می‌ریزد

عادت داری

پس به لخت هر استکان عادت می‌کنی و می‌گیری صدا را پشت شیشه

روی سر زیر نقطه نمی‌گذاری

تعطیل

کابوس‌نامه

صفحه‌ای که پشت این صفحه بگذارند

بعد فردای همان روز تهران

پیاده‌ها عقربه از الف بامداد می‌گذرند

استکانی عرق می‌کنند و از حال استمراری می‌روند

هی نمی‌روند

در این رابطه هر دو دست افراد مجهول بریده باد و باران که اشتباه

نمی‌کنند مرا با پابلو نرودا

یعنی هوای با همه خالی سرد نمی‌شود

نقطه

بوی دهان کسی اتاق را گرفته می‌تکاند

و ابروهای تو از ابتدا پیوندی نیست

حکایت اندازه‌ای باشد که اندامی نمانده است

به سیم‌های این شعر می‌زنم

کلماتم را برمی‌دارم و از فارسی می‌روم

اسم این کار بهنام
و فعل این جمله بدری است.

کوچه‌های کو تا کجا رفته تا چارگوش تو باز کمد می‌شود

خاطرات پارک‌های مجاز
که غیرمجاز رسیده به خرمالوی راستی چه رنگ
و در هوای عرق گیرم عجیب مست کرده

موهای وا شده از فرق تو با دیگری ندار و داشته با چنگ من ولی بزند
لابه‌لای سل‌های ریخته روی سر
بی آن که طاس شود
حساسیت درونی‌ام ورم کرده

اگر سلول انفرادی مرا که سلول‌های خاکستری بس
آن وقت پنبه‌ی سیگار لای انگشتی‌ام را ادامه‌ای چه می‌تواند بزند

خودکار خون من
یا خون خودکار من
یا من و خودکار و خون کوتاکجا رفته از خاطرات

هر چند کمی از دور از خلیج خوک‌هاست آن‌جا
کمی آن خلیج‌تر اما نمی‌گذشت
سالی سه سال برای دار بست نشستند
و دوزنقه مادر امضا بود
از پای روی پا شکسته‌ی دیدن

باد نمای ساختمانی از تن گرفت
پرچم گرفت و اتاق‌های چوبی را به خط کرد
صلاحیت دست‌هام به سربازی فرستاده شد

فوری نا —

محرمانه

یک - می توانستی توی فنجان های هر طور مایلی عصر بریزی قهوه ای

بمیر

دو - می شد صدای شغال نداد و از نیمه های بعد استکان شب کرد

کمد های خوابیده خالی خالی بسته شدند کنار عکسی یادگار ایستادند

اسب ها کنار آب نمی دادی چرا و

آدم ها تا دهات شمالی نیمکتی نماند

و حالا

نمایشی با پرده های پاره

پاره هایی از من

که از من پاره تر دیده ای

هر گوشه ام دری می بندد چیزی بیرون می گذارد

گوشه های در افتاد نم

بیرون چیزی که همسرت انداخته تا کجا برود این وقت شعر

پنج - از زن‌های دوپهلوی بدم می‌آید

وگر نه دست‌خوش

از شانه تا بازو

گونه‌های حیوانی تو اما شکار بی‌اجازه بود بی‌هوده

بی‌استفاده ماندی دخترم

کمد می‌کنم

گوش به یک‌خوابه‌های این نزدیکی

چشم به نزدیکی‌های سینه‌خیز

دهان به دهان چرخیدن

تن از تنهای هم وانکردن

جفت جفت دسته‌جمعی

قیچی

قیچی

قیچی

لباس‌های از تنگ من افتاده

وارفته

رفته به بعد دمق کنج در کمد‌های شرعی

هوای بسته بسته بسته از چارگوش تو اما قیچی

حتا جمهوری بیزار می‌کرد

سی - لطفا آلت قتاله‌ام را در بیاورید

داخلی‌هام را به اداره‌ی اماکن ببرید

نشسته‌اید

خرمالو رنگ کنید

بلند شدم به سینه‌ی

هشت-

آن‌که فرقی نداشت در روبه‌رو دست زدم

- وقت اطرافیان شاعرم

تلنباری روزها موکول می‌شود به من

- وقت رگ‌های اسیدی

نیروهای گنجوی در جبهه هوای سردی شکست خوردند

چهارده -

و انگشت‌هام یکی در میان دیگری فروریخته است

اما

وقتی فیورنتینا سقوط کرد اعتقادم را از دست دادم

حس کردم

اگر نه روی لبها که همیشه توی جیبهای تو باید صدا کنم

یا کشته نشوم

حتا پس انداخت پس از مدتی اسب را گذاشته بودم آنجا

روی اسب مهوش

اسم روی مه پاره

اسم مستانه روی

چه می دانم

تجاوز به آن روزها اصلا نمی تواند جالب باشد

ای

تنگم برای قافیه‌ی بی قیافه‌ای

افتاده کوچه‌کوچه تو را غلت

ای

شکلم امید پر زدنی نیست در شمال

در جنوب

گیج دست خودم که نیست

خودم را نمی‌کشم

با حدس می‌زنم جا مانده‌ام و جایی نمانده‌ام تا جا کنم در کجا

نمی‌گوییم

از بی‌تماشاست سطری از آهوی رمیده در کشیدن اندامی است گفتن که نیامد

مرا در لباس‌های بیرون جا گذاشت

تکبیت از خودم:

ای آن بتی که شکستی به دست من

شعری شدم شکسته

نظری

بت‌پرست تو

یک مرتبه پا می‌شوم از حالت گلو
می‌پراکنم در سر رسیده‌های بعد از ظهر
ستون می‌گیرم

هر خانواده‌ای بی‌نرده‌گی مرا از درون خواهد شنید
همسایه دستمال کاغذی می‌خواهد
تاجیک چشم‌های در هفته مانده بر رخت‌آویز
از سلسله‌های نوشتن همین می‌ماند
با قدمت رنگی که در اعضای شخصی‌ام دارد
کنار بگیرد از امضام
دست کند اندازه‌ای از حیاط خلوت‌م را بیندازد
شاید یک دختر روس گونه‌هاش را توی کیف بگذارد
تا مرا تا دور شدن تمبر کند

این پاگرد کثیرالانتشارو

این پروانه‌های اهلی

قسم می‌خورم

درباره‌ی هیچ دره‌ای ستاد نبوده‌ام

قصاب را گفتم میخ‌های دیگری انشا کند

تعطیلی سوء این بطری می‌سرگرداند مرا

این شال بی‌استفاده سخت می‌گراند

بهداشت گرازها یحیا

شهرداری خانه‌ها

از قسمت پلک‌ها افتاده‌ام

کوه است که از پشت کوه می‌خورد بیرون

معکوس نمی‌کشد هیچ خیابانی به روی من

یک روز صبح در بی‌اشتهای پیراهنم باد کرده‌ام

پیشانی گذاشته‌ام قبلا

رفته رفته در اعداد طبیعی خوک می‌شوم

نه

هیچ کس بیرون خانه نمی‌ماند

تنها می‌توانستم اشتباه کنم

افلاتون شهر را در چشم‌های تو بار زدم

دست شوهرش را بر می‌دارد

کالسکه کالسکه از خروجی من کاروان می‌شود

اسم کوچکم دبیرستان را پشت در گذاشت

اسم بزرگم در مغزهای خیابانی سرهنگ شد

و مادرم کاج‌های فرضی را دوباره پخش می‌کند از دو

شمشیر گرفتن به سر می‌سپارد مرا

من از گرفتن به سر ترس نمی‌دارم

به نزدیکی سرها می‌زنم

شیطان عزیز را جا می‌اندازم

می‌افتم

از هوا

از چله در بادبانی تاول

جسم زیر زمینی من میرقصد

آشوب ماه عقرب را رهبری کنم تا بعد

می پیچد صدای زرد آسمانی نامش پشت شیشه‌ها

و در تاریکی معده‌ام می‌میرد

اتومبیل من گیر می‌کند در گلوی مدرسه

- همکلاسی‌هایی که از ترس بریدند

- هوای آن روز اجازه‌ی دیدن داشت

زنبورها روح پنیری اتاق را می‌مکند

هر بوسه‌ای که برگشت بر سطح شانهام به زمین خورده است

مهره‌های گردنم را درمی‌آورم

انگشتانم را چیده ام

و رفتار مفتولی اتاق را ادامه داده‌ام

دیگر هیچ فرقه‌ای مرا سفید نمی‌داند

از سرنگ به دره‌های انجیر

به اندازه‌ی صبح نهم

به ریش قرمزی که از دور پنهان بود

و آستین‌های چوبی داشت

شلیک می‌شود در میدان شهرداری

و شماره‌ی کتانی من لو می‌رود

چمدان‌های تنگ خودکشی کنید

زنورها مسیحی شده‌اند

ما دست‌های هم را نشمرده بودیم

ماهم را نشمرده بودیم

و نکرده همه‌ها در هم کرده بودیم

حالا از هم وا می‌شویم

یک نفر می‌رود بین پاهای لاغرش گریه می‌کند

مراسم دور می‌گیرد

مادرم دست می‌کشد روی خواب من

پیراهنم به صحراهای خصوصی تبعید می‌شود

اعلام می‌شود

صدای خود را تنها بگذارید اعتیاد می‌کند

فکرهای مدید پدید می‌آید

حس می‌کنم آشپزخانه‌ی دورتری خواسته‌ام

مادرم اجازه می‌گیرد دراز می‌کشد می‌میرد

سایه‌اش عقب عقب کرده تا مگر بیفتد در پنج‌های عنکبوتی

از بینی‌ام آویزان می‌ماند

بر می‌گردد روی لگد خوردنم اسلحه می‌کشد

و شعر در همین نقطه به پایان می‌رسد

ای سنگ‌های رحمانی!

طوری جلو رفته‌ام همیشه تا عقب بیفتم از همه

تا از عقب وارد شوم

قسم می‌خورم چیزی مصرف نکرده باشم

بادهای موازی!

یک دختر شهرستانی مدام به هم می‌دوزد صفحه‌های تنم را

و در پیگیری چشم‌هام ضبط می‌کند پلک‌های خاموشم را

چهل و یک دقیقه آرامی‌ام در شب پنج اسفند

دست نمی‌زند به من نمی‌دهد

با من چه کار می‌کند که عمیقش شق سوم بیگاری است

عمیقش شق سوم بی‌گاری است

در فضای بین اتم‌ها می‌دویدم
می‌دانستم جنازه‌ام بدون اعلام سیگار بهمن پیدا شده است

یک روز صدام در باغ‌های معلق بابل می‌گیرد
و جوهر ناکافی به مغز گنجشک من نمی‌رسد
در واقع تشویش استخوانی زده بودم
کرم‌ها از پرتاب خستگی بیرون می‌افتادند
و لیوان‌ها از ترس از خاموشی لبه‌ها پر می‌گرفتند

ترانه‌ی وحشی بلند را دیدم
در خلال دندان‌هام برنامه داشت
دست کردم چند سکوت صحرائی را کنار گذاشتم

از روسری بدون گره بیزارم
بدون جویدن خرخره ترتیب هیچ صحنه‌ای داده نمی‌شود
و سی سالگی مفهوم زن دنیا را می‌گیرد

به بافت پوستی آن‌ها اسید پاشیدم

روزهای نقره کوب را پیدا کردم

حرکت استاد را به جا آوردم

عصام را در محوطه‌های امپراتوری می‌چرخانم

کلاهم را برمی‌دارم

بر لبه‌ی آن پر عقاب می‌چسبانم

در یک مهمانی خصوصی رقصیده‌ام

تا سر حد فومنت رقصیده‌ام

از اتاق شماره ۲۱۷ بیرون آمده‌ام

دهان شلوارم را آب می‌کشم

همراهم را خاموش می‌کنم

برای من قطره چشم بفرستید

بانک‌های ملی را آتش بزنید

امروز برای خاطر دل سه شنبه دعا می‌خوانیم

فردا باد می‌آید و منطقه را فطیر می‌کند